

به مناسبت سالروز شهادت علی ابراهیمی
که ساکن خیابان عبادی بود

ریز نقش غیور

را محاصره کرده بودیم. علی را خبر کردند تا برود با آن‌ها حرف بزند. رفته و دیده بود قیافه فرمانده عراقی‌ها آشناست. با هم که حرف زده بودند، مشخص شده بود آن آشنا، بقال سر کوچه علی ابراهیمی است. خلاصه ۹۰ عراقی را علی با وجود ریزنقشی اش، بدون درگیری اسیر کرد.»

که سالم برگردد. می گفت همیشه آماده باش؛ یا شهید می شوم یا مجروح می شوم یا اسیر. از این سه حال خارج نیست. از او خواستم من را ببرد اهواز تا من و بچه‌ها نزدیکش باشیم اما علی می گفت رزمندگان دیگر از خانواده‌شان دورند. درست نیست من که فرمانده‌شان هستم، کنار زن و فرزندم باشم.»

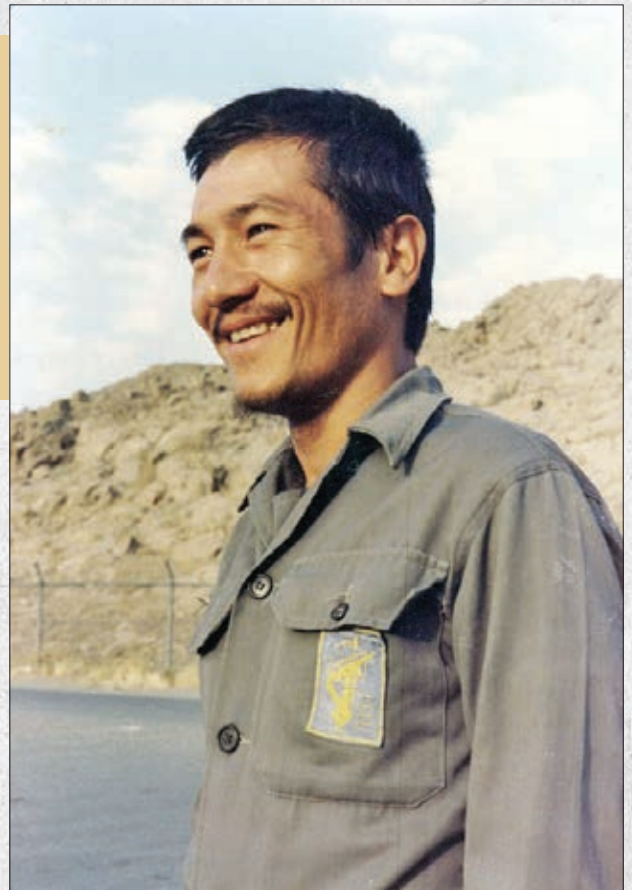
یکی از برادرهای علی سال ۶۲ شهید شد. برادر کوچک‌ترش هم جبهه بود: «وقتی خبر شهادتش را آوردند، دودخترم سه و پنج ساله بودند. دختر سومم را هم سه ماهه باردار بودم.» سخت‌ترین روزهای زندگی سکینه، روزهای بارداری اش بود: «وسط عملیات معمولاً مرخصی نمی دهند اما برادر علی به خانه مان آمد. پرسیدم چرا میان عملیات به مشهد برگشتی؟ از علی خبری شده؟ مجروح است؟ گفت علی به آرویش رسید. دخترم پنج سال بیشتر نداشت اما فوری فهمید پدرش شهید شده است و از اتاق دیگر با گریه به سمتم دوید. آن شش ماه بارداری خیلی سخت گذشت. قبلش همیشه امید داشتم که بالاخره برمی گردد اما آن شش ماه امیدی نبود.»

به یاد وعده‌ای می افتد که عملی نشد: «می گفت بی قراری نکن؛ عملیات کربلای ۵ که تمام شود، مرخصی می گیرم و کنارت می مانم؛ عملیاتی که خبر شهادتش را ببریم آوردند. هیچ وقت فرصت نشد با هم وقت بگذرانیم. همیشه حسرت دیدنش را در دل داشتم.»

همسر شهید در ادامه می گوید: «هیچ شبی نماز شبش ترک نمی شد، حتی وقتی مجروح بود و شرایط جسمانی خوبی نداشت، هم نماز شب می خواند.»

عربی زبان بودنش حسابی به کار می آمد

سرهنگ هادی نعمتی، از هم‌رزمان شهید علی ابراهیمی، نیز در مورد او می گوید: «هادی در عراق بزرگ شده بود و همین موضوع، حسابی در جنگ به کار می آمد. در عملیاتی، تعداد زیادی عراقی



فرامیزی - سال‌ها پیش وقتی زیارت کربلا خیلی سخت‌تر از تصور من و شما بود، مادر بزرگ شهید علی ابراهیمی، زمین‌های کشاورزی و تمام دارایی اش را در مشهد رها کرد. دست دویسرش را گرفت و با چهارپا راهی عراق شد. پدر علی آن وقت‌ها ۹ سال بیشتر نداشت. از سختی رسیدن به کربلا همین بس که راه‌نشان هر چه داشتند، غارت کردند و آن‌ها برای هزینه سفر قوت بافی کردند. مسیر طولانی و سختی‌هایی که در راه کشیدند، باعث شد وقتی به کربلا رسیدند، حلاوت زیارت چنان بر جان‌شان بنشیند که فکر رفتن را از سر بیرون کنند و ماندگار شوند. پس از آن مادر، دویسرش را برای تحصیل حوزوی ترغیب می کند. غیبت مادر بزرگ و دویسرش آن قدر طولانی می شود که پدر بزرگ هم دل‌نگران، راهی عراق می شود. ماندگار شدن خانواده پدری شهید ابراهیمی، آن قدر طولانی می شود که پسرها ازدواج می کنند و علی در کربلا متولد می شود. همه کودکی و نوجوانی علی در کربلا می گذرد. ماندن در عراق تا روزی ادامه پیدا می کند که صدام ایرانی‌ها را چله زمستان از عراق بیرون می کند. دوباره کوچ، دوباره راه سخت و مرگ پیرمرد و پیرزن‌ها و بچه‌های کوچک در مسیر صعب العبور.

بارگشت علی و خانواده اش از کربلا به ایران مصادف شده بود با روزهای پرتلاطم انقلاب. او که متولد ۱۳۳۷ بود، از همان روزهای اول برای به ثمر رسیدن انقلاب تلاش می کرد. رفتنش به سربازی با فرمان امام برای خالی کردن سربازخانه‌ها هم‌زمان می شود. با تأسیس سپاه در سال ۵۷ علی وارد سپاه می شود. همان سال به خواستگاری دختر عموی شانزده ساله اش می رود و آن‌ها با هم ازدواج می کنند.

سال‌های بی‌قراری

سکینه سادات ابراهیمی، دختر عمو و همسر علی، حالا خسته از سال‌های تنهایی، از روزهایی می گوید که کنار همسرش زندگی می کرد: «سال ۵۹ ازدواج کردیم و سال ۶۰ دختر به دنیا آمد. همسر من مسئول پایگاه بسیج بود و بسیجی‌ها را برای رفتن به جبهه آموزش می داد. کارش ساعت ۲ تمام می شد اما بیشتر شب‌ها زودتر از ساعت ۸ به خانه نمی آمد. می گفت حقوق پول بیت المال است. شاید بین کارم زمانی تلف شده باشد. اضافه می مانم، مبادا پول حرام وارد زندگی ام شود.»

فرمانده سپاه کلات به شورش منافقان در کلات خاتمه می دهد و سپس راهی جبهه می شود: «هر بار که به مرخصی می آمد، زخمی بود. او در والفجر ۳ و ۴، کربلا ۴، خیبر و... مجروح شد. یک بار ندیدم

شب عملیات و خدا حافظی ۳ رفیق

نعمتی می افزاید: «خصوصیت بارز شهید ابراهیمی، ولایت‌پذیری اش بود. او ساده زیست بود. فردی متمسک که حاضران در جلسات، مجذوب چهره و اخلاقش می شدند. با اینکه جثه کوچکی داشت، در رزم می‌گریه و دلبرانه می‌جنگید.»

وی ادامه می دهد: «شهید سید علی ابراهیمی، نظر نژاد (بابانظر) و محمد ابراهیم شریفی، معروف به چریک پیر، سه یار دیرین بودند. این سه، یک روح بودند در سه بدن.»

نعمتی در مورد نحوه شهادت علی ابراهیمی هم می گوید: «شب عملیات کربلای ۵ علی وارد جزیره بوارین شد. او فرمانده گردان الحدید بود. دو دوستش هم همراهش بودند. دوست علی، محمد شریفی، می دانست که شهید می شود. بارها بارها شب عملیات از دو دوست دیگرش خواست با هم وداع کنند. هر بار نظر نژاد از او می خواست آرام باشد. این حس و حال شریفی را می گذاشت پای خستگی و سه شب نخوابیدنش، اما بالاخره به وداعی پر از اشک و آه تن داد. شریفی پیش بینی کرده بود خودش همان شب، علی ابراهیمی فردا و نظر نژاد سال‌ها بعد شهید شوند.»

علی برای دو دوستش تعریف می کند دلش می خواسته به زیارت حضرت زینب (س) برود اما عملیات شده و نتوانسته است. با این حال در عالم خواب حضرت زینب (س) را می بیند که به علی می گوید خودم به دیدن شما می آیم. علی هم آگاه شده بود که در این عملیات شهید خواهد شد. حالا پس از سال‌ها این سه رفیق، کنار هم دفن شده اند.



هیچ شبی نماز
شبش ترک
نمی شد، حتی
وقتی مجروح
بود و شرایط
جسمانی خوبی
نداشت